

اعتراف

علی رسولی

می دانم
در مرزی دورتر
گل های سرخ روئیده اند
مانند رنگ سرخ پرچم مان
مانند رنگ سرخ مرگ مان!

برف می بارد
تنها نهایی که میان این زمستان می شنوم
قطاری ست
که مرا به دوردستی نامعلوم می برد
زمین از پشت شیشه ها
آرام
کفن پوش می شود
و تپه های زودگذر در دوردست
پستان های تو را به یادم می آورد
که شبی
قبل از آژیر پلیس ها
بر آن بوسه زدم.
من آن بوسه را اعتراف کردم،
اعتراف کردم به عشق
به تو
به باورمان.

آه عشق
همه ی زیبایی ها زودگذر بودند
زیبایی بوسه ات
زیبایی گل رز اتاق مان
زیبایی لبخندت
سرودی ممنوع
واژه ای مخفیانه.
آنان نمی دانند زیبایی چیست.
به جای ترانه و رنگ
سرباز و اسلحه در جمجمه دارند.

اکنون
برف میان موهایم ریخته است
سربازی با یونیفرمش
بوسه، عشق و باورم را
تیرباران می کند.

می دانم